

سه شنبه برای من سرشار از "اولین" ها بود! اولین سال دبیرستان ، اولین اردو و از همه مهم تر ، اولین روز شانزده سالگی!

اما اولین ها به همینجا ختم نشد. با رفتن به این اردو ، من برای اولین بار این ناحیه از شهر بزرگ تهران را دیدم . همچنین این اولین باری بود که حس کردم راننده ی اتوبوس از شغلی که دارد ، لذت می برد! اتوبوس دلپزایی بود. شیشه جلو ، سر تا پای خیابان را نشان می داد. یک لحظه دلم خواست من به جای راننده بوم و اتوبوس را می راندم! بنظر حس جالبی می آمد!

تقریبا به مقصد رسیده بودیم. موزه ملی ایران ، واقع در خیابان پروفیسور رولن. خیابان های سنگ فرش شده بی شباهت به خیابان های کشور های خارجی نبود. به گمانم حتی زیبا تر هم بود. بیشتر به شهرک سینمایی می ماند! غرفه های کوچک که هرکدام شکل خاصی داشتند. همه چیز بیش از حد زیبا بود و نبود دوربین عکاسی کاملا حس می شد و آزار دهنده بود. نمای ساختمان نشان از قدمت آن می داد و به گمانم همین موضوع تا این حد زیباییش کرده بود . مدتی روی پله ها نشستیم و در این فاصله ، یک مورد دیگر به لیست " اولین ها" اضافه کردیم! اولین عکس دسته جمعی کلاس ۱۰۵ انسانی.

رو به روی ساختمان موزه که بایستی ، سمت چپ درب قهوه ای رنگ بزرگی می بینی که سر در آن نوشته شده است : کتابخانه ی موزه . می دانستم که نمی توانیم وارد آن شویم اما همان جا به خودم قول دادم که حتما یک روز به آنجا بروم حتی اگر لازم باشد برای رفتن به آنجا ، در رشته تاریخ تحصیل کنم!

بالاخره وارد شدیم . قبل از شروع دیدن آثار تاریخی ، میزی دیدم که روی آن آثاری برای نابینایان ایجاد کرده بودند تا آن ها هم بتوانند این موزه و اشیا درون آن را درک کنند و بشناسند.

توجه به اقلیت ها ! این یکی از چیزهایی است که همیشه خوشحالم کرده است.

بازدید آغاز شد. اولین چیزی که دیدیم نقشه ساخته شده بزرگی از کشورمان بود که قسمت های مختلف و مهمی از آن روی اثر مشخص شده بود . خبر رسید که به دلایلی امروز نمی توانند راهنما در اختیارمان بگذارند. قاعدتا خبر چندان خوبی نبود. اما دبیر مربوطه دید خیلی زیبا تری نسبت به این مسئله داشتند! ایشان گفتند : می توانید آثار را ببینید و از ذهن خود برای یافتن پاسخ سوال هایتان استفاده کنید. جالب شد نه؟! این بار چندمی بود که دیدگاه ایشان را تحسین می کردم.

به اولین شیشه رسیدم و با دیدن سنگ های کوچک نه چندان منظم ، اولین سوال در ذهنم ایجاد شد! این ها چیستند؟!

زیر هر اثر یک شماره خورده بود و در گوشه شیشه ، روی یک تابلو کوچک ، توضیحات مختصری راجع به هر شماره داده شده بود. توضیحاتی شامل : نام ، محل و زمان کشف اثر و یا دوره ای که اثر مربوط آن بود . از روی همین تابلو ها فهمیدم نام این سنگ های کوچک "ژتون" است و مربوط به دوره ۳۱۰۰-۳۳۰۰ شوش هستند . تابلو به همین مختصر توضیحات اکتفا کرده بود. اما من سوال های دیگری داشتم! کاربرد این ژتون ها چیست؟ از روی اعداد ریزی که روی آن ها بود ، حدس زدم که این ها پول های آن ها بوده است. سوال بعدی که در ذهنم ایجاد شد این بود : این عدد ها را خودشان نوشته اند یا بعد ها ، باستان شناسان؟! اگر خودشان نوشته اند ، با چه چیزی نوشته اند؟! به سمت شیشه ی روبه رو رفتم . دومین اثری که با آن رو به رو شدم ، سرمه دان بود. فکرش را بکنید! توجه به زیبایی حتی در شهر سوخته هم از اهمیت برخوردار بوده است. پس دیگر جای تعجب نیست که آن ها شانه هایی چوبی نیز داشته اند.

سرپیکرکی بود از عاج سوخته! بسیار به دل می نشست. یک صندلی بسیار کوچک مربوط به دوره ی آهن و بسیار بسیار مجسمه های کوچیک دیگر. سوال مطرح شده این است : این ها را برای تمرین می ساختند یا برای امتحان کردن آهن؟ و یا برای تزئین؟ شاید هم هیچکدام!

اولین اثر تاریخی بزرگی که با آن رو به رو شدم، پیکره ی گاوی بود که از زیگورات چغانزنبیل پیدا شده بود و مربوط به دوره ی عیلام میانه بود. دوره ی میانه در واقع اوج شکوه این تمدن بود. روی پیکر این گاو نوشته هایی وجود داشت که ترجمه ی آن نشان می داد، که تا قبل از آن فردی که این ها را نوشته است، شخص دیگری اینکار را نکرده است . او در واقع این نوشته ها را برای خدای آنجا نوشته بوده است و هدف از آن به دست آوردن عمر طولانی بوده است.

دومین اثر یزرگ ، سنگ یادمان از ساگن دوم ، پادشاه آشور بود که به کشورهای از جمله ماد لشکرکشی کرده بود. و در واقع نوشته های روی سنگ هم ، شرح لشکرکشی ششم سارگن بود.

شیشه های زیادی در این موزه بود که شامل مهرهای خیلی ظریف و زیبا با نقش های خاص باشند اما مهری که بیش از همه توجه مرا به خود جلب کرد، مهری بود به شکل پای انسان . از کف پا که شامل انگشتان بود تا بالاتر از ساق پا. ساده بود و هیچ نقشی هم نداشت!!

از جذاب ترین و ارزشمند ترین آثار موجود در این موزه ، پیکره ی ۲/۴۶ متری داریوش بزرگ بود. لازم به ذکر است سر و گردن این مجسمه از بین رفته بود است . توضیحات روی بنر ، نشان می دهد که این مجسمه یک قرینه هم در آن سوی دیگر داشته است و سوال مطرح شده این است که آن قرینه در حال حاضر کجا است؟ این مجسمه همچنین تنها تندیس تمام نمای هخامنشی بوده است.

آجر های به جا مانده از کاخ آپادانا (شوش – دوره ی هخامنشی) اولین اثر رنگ داری بود که در آنجا دیدم. آجرهای آبی رنگ و طرح های شبیه به گل صورتی رنگ . بلافاصله سوال در ذهنم ایجاد شد! رنگ آن ها از چیست؟ خامی در راهرو پشت میز نشسته بودند و گفتند : رنگ ها را از اکسید مس و آهن بدست می آورده اند.

اثر بعدی ، پلکان خروجی کاخ سه دروازه تخت جمشید بود و بر خلاف تصور ، ساختگی نبود و بنای اصلی بود که هنگامی که قصد خروج غیرقانونی آن را از ایران داشته اند، موفق شدند مانع آن شوند و آن را به موزه بیاورند و این واقعا مایه خرسندی است.

بخش بعدی ، زیورآلات هخامنشی را نشان می داد که از سنگ لاجورد ساخته شده بودند و واقعا زیبایی وصف ناپذیری داشتند.

دومین اثر رنگ داری که مشاهده کردم ، مجسمه ی کوچک سر یک شاهزاده ی هخامنشی بود که از خمیر آبی ساخته شده بود و به شدت به دل می نشست!

بخشی که بیشترین مکث را روی آن داشتم، مرد نمکی بود. پیش از این فکر می کردم که مرد نمکی کارگری بوده است که در اثر خراب شدن معدن، زیرآوار مانده و علت شهرتش ، تنها سالم ماندن سرش است. اما اطلاعات بدست آمده چیز دیگری می گفتند!

مرد نمکی در اثر سقوط ناگهانی درون یکی از گودالهای معدن نمک و وارد شدن ضربه ی شدید به ناحیه راست جمجمه مرده است. چیزی که موضوع را جالب و هیجان انگیز می کند، آن است که این مرد یک کارگر معدن و یا حتی یک آدم معمولی نبوده است. بلکه شخصی عالی رتبه و دارای جایگاه اجتماعی بالایی بوده است . این ها را از روی گوشواره های طلا ، لباس و پارچه خاص آن و همچنین آرایش خاصی که آن فرد داشته است فهمیده اند . علت حضور او در آن ناحیه و حتی علت سقوط این فرد هنوز مشخص نیست.

خب از مرد نمکی که بگذریم، اگر شما هم یک فرد علاقه مند به موسیقی هستید باید بگویم ، موسیقی تاریخی بس کهن دارد و حتی در هزاره ی پیش از میلاد هم آلات موسیقی وجود داشته است و در این موزه چند نمونه از این آلات موسیقی بود که از لرستان یافت شده و آن را به نمایش گذاشته بودند و واقعا زیبا و خاص بودند.

طبقه ی اول به پایان رسیده بود و حالا می توانستم به طبقه بالا بروم. در آنجا تنها دو چیز توجهم را به شدت جلب کرد! اولی پوستری بود که اطلاعاتی از یک باستان شناس می داد که اسکلت باقی مانده از صورت یک انسان اولیه را با استفاده از عکس برداری و آزمایشات ژنتیک از استخوان و موها و لوازمی مانند خمیر به حالت اولیه درآورده بود. (از اطلاعات به یاد مانده در ذهنم در این زمینه ، اطمینان کامل ندارم!)

و دومی اسکلت زنی بود که ماجرای پیدا کردن اتفاقی اش توسط یک دانشجوی باستان شناسی در حین عملیات لوله کشی فاضلاب را چند روز پیش از دبیر مربوطه شنیده بودیم و من از آن روز ، هر بار که یادم می افتد ، آن دانشجو را تحسین می کنم!

وقت رفتن بود و من از تمام بروشور های موجود در موزه یک نمونه را برداشته بودم به علاوه ی دو کارت بلند و باریک که حالا از آن ها به عنوان نشان کتاب استفاده می کنم.

در تمام طول مسیر برگشت احساس خیلی خوبی داشتم. آن روز تنها روزی بود که آن همه "اولین" را یکجا در خود داشت!

دبیر عزیز! بی نهایت برای این هدیه ارزشمند از شما ممنونم. از ته دل امیدوارم این آخریت بازدید ما نباشد!
خب گزارش اینجانب به پایان رسید اما از آنجایی که اطمینان داشتم چیزهایی را فراموش می کنم بگویم، یک بخشی را برای انتهای گزارش گذاشتم، با عنوان "به جا ماندگان"!

جا مانده ی شماره ی ۱) مدت بسیار طولانی بود که یک سوال ذهنم را مشغول کرده بود. شاید از اولین باری که عکس یک ظرف بر جای مانده از یک دوره ی تاریخی را دیدم. سوال این است: چرا طرح روی این ظروف عمدتاً گوزن و حیواناتی از این قبیل است؟!

و پاسخ را آن روز یافتیم. پاسخ این چنین بود: گوزن نماد خیر و برکت و همچنین فلامینگو و لک لک مربوط به جلگه های آن تمدن ها بوده است.

جا مانده ی شماره ۲) نزدیک به درب خروجی روی یک میز بلند، دفتری بزرگ و ضخیم بود که بازدید کنندگان خاطرات و نظرات خود را در آن ثبت می کردند و من هم با ذوق تمام برای آن ها نوشتم که چقدر از اینکه اولین روز شانزده سالگیم را در آن مکان هستم خوحالم!

آرینا حدیثی _ ۱۰۵ انسانی

تاریخ بازدید: ۱۳۹۶/۸/۲۳

تاریخ ثبت: ۱۳۹۶/۸/۲۶